



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و سی و نهم





خانم بہار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۳ گنج حضور، بخش ششم

یک شب چو ستاره گر نخسپی تا روز
درتابد این چنین مه جان افروز
-مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

جان افروز: نشاط آورنده، تازه کننده، روشن کننده جان
اگر یک شب درحالی که هشیاری ات در ذهن است مانند ستاره نخوابی، به خواب ذهن نرفته و جذب فکرهایت
نشوی و حضور ناظر خود را حفظ کنی؛ این ماه جان افروز از فضای گشوده شده درونت خواهد تابید و جانت را
روشن می کند.

در تاریکیست آب حیوان، تو مَحْسُپ
 شاید که شبی در آب اندازی پوز
 -مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳

پوز: دور و بر دهان، دهان، پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیراب شدن. ای انسان، آب حیات در تاریکی ذهن است، به خواب فکرهایت نرو و به صورت حضور ناظر بیدار باش، بالاخره اگر ن خوابی ممکن است لحظه‌ای دهانت را در آب حیات انداخته و از آن بنوشی، مرکزت عدم گردد و برای همیشه بیدار بمانی.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب
 تا قلاووزت نجنب، تو مجنب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

در این راه بازگشت از جهان همانیدگی‌ها بسوی خداوند جلال و شکوه ظاهری من‌ذهنی را رها کن و عقل و دید من‌ذهنی را بکار مگیر؛ تمام توجهات را به فضای گشوده‌شده درونت بگذار و با راهنمایی و دید حاصل از ابیات مولانا حرکت کن و تا راهنمای درونت حرکت نکرده تو با ذهن شرطی شده‌ات از جای تکان مخور. بلکه با تکرار ابیات مولانا روی خودت کار کن.

هر که او بی سر بجنبد، دم بود
جنبشش چون جنبش کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کسیکه هنوز فضای درونش گشوده نشده و نمی تواند مستقیماً پیغام زندگی را دریافت کند و بدون سر زندگی حرکت نماید، حرکتش مانند حرکت دم است. درست مانند حرکت عقرب فاقد ارزش و اعتبار بوده، درد زاست و او را به جایی نمی رساند. [بعبارتی دیگر هر کسی بدون فضاگشایی واقعی، بدون طلب و آرزومندی راه می رود، درد ایجاد می کند.]

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

عقرب کج حرکت می کند، در تاریکی نمی بیند، زشت و زهردار است و کارش نیش زدن انسان ها و چیزهای پاک است. درست مانند من های ذهنی که جنسشان درد زاست و جان های پاک را نیش می زنند آن ها را زخمی کرده و درد پخش می کنند.

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر
هست بس پرافت و خوف و خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳

در راه سفر از من ذهنی به فضای یکتایی برای خود پیر و راهنمایی مثل مولانا انتخاب کن؛ چراکه این سفر
معنوی پر از آفت و ترس و خطر است.

آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴

آن راهی که تو بارها بدون راهبر و قلاووز رفته‌ای بی گمان پشیمان شده و شکست خورده‌ای.

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
 هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵

پس راهی را که تو هرگز نرفته‌ای مبادا که تنها بدون قلاووز در آن گام برداری و به هوش باش که از راهبر
 سرپیچی نکنی.

مرغ، کآب شور باشد مسکنش
 او چه داند جای آب روشنش؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴

مرغ که دائماً از آب شور می‌خورد نمی‌داند که جای آب صاف و زلال کجاست. به عبارت دیگر هشیاری انسانی
 که دائماً از همانیدگی‌ها و دردها تغذیه می‌کند نمی‌داند غذایی غیر از درد و هشیاری غیر از هشیاری جسمی
 وجود دارد.

ای که اندر چشمه شور است جات
تو چه دانی شط و جیحون و فرات؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۵

شط: رودخانه

ای کسیکه در ذهن هم‌هویت شده همراه با دردهایت زندگی می‌کنی و از آب مسموم دردها می‌نوشی، تو نمی‌دانی شط و جیحون و فرات چیست؛ یعنی تو برکات شیرین زندگی را نمی‌شناسی همان برکاتی که از فضای گشوده‌شده درون بزرگانی مثل مولانا، فردوسی جاری می‌شود، چراکه تو عملاً آن را نچشیده‌ای.

ای تو نارسته ازین فانی رباط
تو چه دانی محو و سکر و انبساط؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۶

رباط: خانه، منظور از ترکیب فانی رباط، همین دنیای فانی است.

ای کسی که از این کاروانسرای فانی ذهن نرهیده‌ای، از کجا می‌توانی بفهمی محو، مستی و انبساط چیست؟ تو نمی‌توانی فضا را بگشایی، نسبت به من ذهنی محو شده و مست فضای یکتایی باشی و منبسط گردی یعنی تو نمی‌توانی به بینهایت خدا زنده شوی.

مرغ کو ناخورده است آب زلال
 اندر آب شور دارد پر و بال
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۸

مثال دیگر، پرنده‌ای که آب صاف و زلال نخورده پر و بال خود را در آب شور می‌شوید؛ بنابراین جای تعجب نیست اگر کسی دائماً از آب شور همانیدگی‌ها و دردها می‌خورد و در فضای مسموم من‌ذهنی پر و بال می‌زند یعنی هر لحظه خودش را نشان داده و با دردزایی، مظلومیت، ناله و شکایت کردن زندگی می‌کند، او از آب زلال زندگی نخورده است بنابراین به ابیات مولانا هم توجه نمی‌کند.

هر کجا باشند جوق مرغ کور
 بر تو جمع آیند ای سیلاب شور
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۳

ای استادی که من‌ذهنی داری و سیلاب درد هستی، هر جا گروه مرغان کوردل باشند که از طریق همانیدگی و درد می‌بینند دور تو جمع می‌شوند و تو را به عنوان رهبر و استاد خود انتخاب می‌کنند.

تا فزاید کوری، از شوراب‌ها
 زانکه آب شور افزاید عمی
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۴

تا بر اثر خوردن آن آب شوری که از همانیدگی‌ها و دردها می‌آید، کوری چشمِ عدمشان افزوده شود؛ چراکه آب شور کوری را بیشتر می‌کند.

اهل دنیا زان سبب اعمی دل‌اند
 شارب شورابه آب و گل‌اند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵

انسان‌های که با دنیا هم‌هویت‌اند، به این سبب کوردل هستند که دائماً از آب شورِ همانیدگی‌ها می‌خورند.

شوره می ده، کور می خر در جهان
چون نداری آب حیوان در نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۶

حالیکه در باطن خود آب حیات نداری، در جهان انرژی همانیدگی و دردها را پخش کن و منهای ذهنی کوردل را
به سمت خود جذب کرده و مرید خود گردان.

با چنین حالت بقا خواهی و یاد
همچو زنگی در سیه رویی تو شاد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۷

تو در حالی که پُر از درد بوده و درد پخش می کنی، می خواهی جاودانه شده و مانند بزرگان در یادها بمانی.
همچون سیاه پوستی که از سیاهی رویش شاد است تو نیز در من ذهنی در سیاه رویی، ایجاد درد و همانیدن با
چیزها شاد هستی.

در سیاهی، زنگی زان آسوده است
 کو ز زاد و اصل، زنگی بوده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸

سیاه پوست از آنرو به پوست سیاه خود راضی ست که از آغاز تولد سیاه بوده است، به عبارت دیگر من های ذهنی که پر از همانیدگی و درد هستند به این علت آسوده هستند که از ابتدا هشیاری شان در ذهن بوده و با درد عجین شده اند، آن ها آب شیرین حضور و بی دردی را نمی شناسند.

آنکه روزی شاهد و خوش رو بود
 گر سیه گردد، تدارک جو بود
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۹

چنانکه مثلاً کسی زمانی زیبا و خوش رو بوده ولی ناگهان سیاه و بدقیافه شود برای رفع آن دنبال چاره می گردد.

مرغ پرنده چو ماند در زمین
باشد اندر غصه و درد و حنین
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۰

حنین: ناله و زاری
مثال دیگر پرنده‌ای که همیشه پرواز کرده اما ناگهان دچار مشکل شده و بر روی زمین افتاده است، حتماً در غصه و درد و آه و ناله بوده و می‌خواهد دوباره پرواز کند.

مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود
دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۱

شاطر: چالاک
در حالیکه مثلاً مرغ خانگی، چون ذاتاً نمی‌پرد، روی زمین با خوشحالی می‌رود، دانه‌اش را می‌چیند و شاد و چالاک می‌دود.

زآنکه او از اصل بی پرواز بود
وآن دگر پرّنده و پرواز بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۲

زیرا مرغ خانگی ذاتاً اهل پرواز نیست اما آن دیگری از ابتدا پرواز می کرده است. ما در من ذهنی از ابتدا به درد و دانه برچیدن از همانیدگی‌ها عادت کرده و مانند مرغ خانگی یادمان رفته است که می توانیم در آسمان یکتایی پرواز کنیم و از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند شویم، ما یادمان رفته است که غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری وجود دارد؛ بنابراین در من ذهنی باوجود اینکه نمی توانیم پرواز کنیم، حالمان زار است، ولی به شادی همانیدگی‌های مشغول هستیم.

آب شیرین چون نبیند مرغ کور
 چون نگرده گرد چشمه آب شور؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳

بعنوان مثال، پرنده‌ای که کور است و آب شیرین را نمی‌بیند چرا اطراف آب شور چرخ نزند؟ او که از آب شیرین نخورده است تا فرق بین آب شور و شیرین را بفهمد. [اگر به انسانی که از آب شور دردها و همانیدگی‌های من‌ذهنی می‌خورد بگوییم این آب غیرقابل آشامیدن است و تو را مریض می‌کند، تو باید با فضاگشایی از آب گوارای زندگی بنوشی؛ او نمی‌فهمد.]

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش
 وارهان‌د از خیال و سایه‌اش
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

اگر راهنما و تربیت‌کننده انسان، سایه‌ی خدا، بزرگانی مثل مولانا و انسان زنده شده به خدا باشد او را از دام خیالات و سایه توهمات من‌ذهنی آزاد می‌کند.

سایه‌ی یزدان بود بندهٔ خدا
 مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه‌ی یزدان بندهٔ خداست که نسبت به عالم ذهن، چیزی که من ذهنی نشان می‌دهد مرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است.

دامنِ او گیر زوتر بی‌گمان
 تا رهی در دامنِ آخر زمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

ای کسی که من ذهنی داری و در ذهنت از فکری به فکر دیگر رفته، هشیاری‌ات جذب فکرهاست و راه خیالات من ذهنی را می‌روی، دست به دامن انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا بزن تا در دامن بی‌زمانی او به ابدیت این لحظه که آخر زمان روان‌شناختی‌ست زنده شوی و از زمان گذشته و آینده نجات یابی.

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشِ اولیاست
 كو دلیل نور خورشید خداست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه اش را گسترد» اینست که ولی خدا، انسان زنده شده به خدا مظهر کامل خداوند و سایه اوست. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم بسوی خداست.

اندرین وادی مرو بی این دلیل
 لا أحب الافلین گو چون خلیل
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

در راه زنده شدن به خدا بدون مرشد حقیقی و راهنمایی که به خداوند زنده شده و سایه‌ی خداست قدم مگذار؛ و مانند حضرت ابراهیم هر لحظه بگو من این افلین، چیزهای گذرا، فکرهای همانیده مرکز را که از طریق آنها می‌بینیم، دوست ندارم. [چرا که آنها هر لحظه تغییر می‌کنند و زندگی ندارند و من به آنها توجه نمی‌کنم.]

رو ز سایه‌ی آفتابی را بیاب
 دامن شه شمس تبریزی بتاب
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

برو از سایه من ذهنی آفتابی را پیدا کن که به خدا زنده باشد؛ تو با من ذهنی نمی‌توانی راه خود را بیابی بنابراین دامن شمس تبریزی، که نماد انسان زنده‌شده به خداست را بگیر.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
 یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۱

از قیل و قال ذهن، فکرهای همانیده، علم منطقی من ذهنی که از دانش کتابی و قوانین علت و معلول می‌آید، دلم گرفته و خسته و ملول هستم. بهتر است مدتی فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد باز کنم و در خدمت معشوق حقیقی، فضای گشوده شده درونم باشم و از شراب یکتایی بنوشم. [البته علم بد نیست، اما همانیده شدن با علم مخرب است. علم باید در خدمت فضای گشوده‌شده باشد.]

من نخواهم عشوه هجران شنود
 آزمودم، چند خواهم آزمود؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من دیگر فریب من ذهنی را که در هجران و جدایی از خداوند است نمیخورم. من این موضوع که من ذهنی و همانیدگی‌ها زندگی ندارند و نمی‌توانند مرا به خدا برسانند را آزموده‌ام. دیگر چقدر علم من ذهنی و فکرهای همانیده را آزمایش کنم؟!

هرچه غیر شورش و دیوانگی ست
 اندرین ره، دوری و بیگانگی ست
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

در این راه زنده شدن به خدا هر چیزی غیر از فضاگشایی و یکی شدن با خدا، غیر از شوریدگی و دیوانگی حاصل از آن باشد باعث دور شدن از زندگی و بیگانگی از اصل و خدائیت است. [به عبارت دیگر هر کس فاقد عشق حقیقی و جنون الهی باشد و عملاً فضا را نگشاید و برعکس رفتارها و خاصیت‌های من ذهنی عمل نکند، نمی‌تواند به خدا زنده شود.]

هین بنه بر پایم آن زنجیر را
 که دریدم سلسله تدبیر را
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰

به هوش باش، تو بیا آن زنجیر فضای گشوده شده را بر پایم ببند و مرا به فضای یکتایی وصل کن. من می خواهم از فضای ذهن جدا شوم چرا که سلسله تدبیر من ذهنی، فکر بعد از فکر را دریده ام و من به فاصله بین فکرها و خردی از فضای گشوده شده می آید زنده ام.

با تشکر:
 تنظیم کننده متن: بهار
 گوینده: بهار

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کار گروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۲۲

کاهل و ناداشت بدم، کار درآورد مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر، خورد مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

غزل شماره ۴۳ از دیوان شمس مولانا: به کار گماشته شدن انسان در کار فضاگشایی و اشتباه ذهن انسان در انتخاب و تشخیص این کار و این امر مهم. شناسایی کاهلی و مفلسی در ذهن. شناسایی و تشخیص کار اشتباه در ذهن مانند جذب اتفاق شدن و از اتفاق این لحظه زندگی خواستن. زیر بار این اشتباه رفتن و غلبه بر آن از طریق تسلیم، و از طریق تغییر دید.

همچنین توانایی انتخاب و تاثیر شگفت آور قرین در این کار و شهره آفاق شدن. اکتفا نکردن به هشیاری جسمی و حیطة انجام دادن های ذهنی. شناسایی پندار کمال در خود و آگاهی از نتایج مخرب آن از جمله دردهایی چون ترس، اضطراب و پریشانی. شناسایی سبب سازی های ذهنی و پرهیز از آن.

عاشقان را کار نبود با وجود
عاشقان را هست بی سرمایه سود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۲۱

در دل عاشقان غیر از اندیشه و کار مات شدن در نتیجه وصل شدن به خرد زندگی، کار دیگر و طلب دیگری وجود ندارد. به کار گماشته شدن انسان در راه فضاگشایی اطراف اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت، بدون در نظر گرفتن هیچگونه سود و زیان ذهنی و نترسیدن از این تبدیل. به کار گماشته شدن انسان در راه پختگی و صنع و آفریدگاری و شادی بی سبب از طریق صبر و شکر و پرهیز. به کار گماشته شدن انسان در راه خاموشی ذهن، نظارت بر ذهن و بی مرادی‌های ذهن، و گرفتن پیغام مهم نیاز به فضاگشایی به دنبال هر بی‌مرادی و آزاد شدن هشیاری.

کار آن کارست ای مشتاق مست
کاندر آن کار ار رسد مرگت خوشست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

به کار گماشته شدن در کاری که با ذهن قابل شناسایی و اندازه گیری نیست. گذرگاهی سخت که قابل گفتگوی ذهنی و اندازه گیری و قیاس نیست. شبگردی و پنهان نگه داشتن کار از دید ذهن از طریق مقایسه نکردن و اندازه نگرفتن.

چون نکرد آن کار مزدش هست لا
لیس للانسان الا ما سعی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

در غیر اینصورت، هر گونه کار و کوشش ذهنی، هر گونه جبر ذهنی و خود را به حساب نیاوردن و تحت تاثیر اعمال و افکار دیگران قرار گرفتن و واکنش نشان دادن و هر گونه هشیاری جسمی، ادعاهایی را بوجود می آورند که مورد قبول زندگی نبوده و مزدی ندارند.

و اما سرّ کیمیاگری و عنایت‌های بی پایان زندگی در امر تبدیل و به کار گماشتن انسان از طریق تاثیر قرین و طلب آن.

در سفر معظم مرادش آن بدی
که دمی بر بنده خاصی زدی

این همی گفتمی چو می رفتی به راه
کن قرین خاصگانم ای اله

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷

-مریم از اورنج کانتی



خانم زهره از کانادا



با سلام
بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت‌الجنه شنو ای خوش سرشت
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

همین بیت و غزل ۴۴۶ که بخشی از طرح برنامه ۹۱۶ بودند به طرز فوق‌العاده‌ای چراغهایی را برایم روشن کردند که همچون نوری تابیدند بر سه مشکل اساسی که در من‌ذهنی درگیرشان بودم.

چراغ اول: بی‌مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم کمال‌طلبی من به عنوان یک فرد تایید طلب و کمال طلب که انتظار کمال از شرایط و رویدادها را داشت، همیشه عادت داشتم که برای همه کارهای ریز و درختم از قبل برنامه‌ریزی کنم. البته در بسیاری مواقع به برنامه خود نوشته‌ام عمل نمی‌کردم اما این کار باعث می‌شد از قبل همه چیز را بینم و بدانم و مطمئن شوم که اتفاقی نخواهد افتاد که از حیطة پیش‌بینی من خارج باشد.

جاهایی هم که پیش‌بینی‌اش را نکرده بودم حرف نمیزدم و یا از ترس خطا کردن از حرف زدن اجتناب میکردم و فرار میکردم. اما اتفاقی که می‌افتاد این بود که خیلی وقتها کارها آنطور که من از قبل دیده بودم پیش نمی‌رفت، و من دچار اضطراب و تنش می‌شدم و یا می‌رنجیدم. برنامه ۹۱۶ به من یاد داد، اینکه انسان برای کارهایش برنامه‌ریزی کند و از قبل جوانب کار را ببیند اصلاً بد نیست.

اما اگر فکر کند که برنامه‌ریزی‌ای کرده که مولای درزش نمی‌رود و نباید برود، غلط است. آموختم به جای انتظار کمال از آدم‌ها و اتفاقات، اتفاقاً انتظار بی‌مرادی داشته باشم و بدانم که طعنه و تشنیه و بی‌مرادی و چالش از چپ و راست برایم خواهند آمد و من اگر دلشده‌ام باید عاشق این بی‌مرادی‌ها باشم و مثل مولانا آنها را راهنمای بهشت بدانم. اینگونه است که نه تنها از بی‌مراد شدن نمی‌ترسم بلکه با آمدنشان فرصتی برای فضاگشایی و صبر پیدا می‌کنم که بابت این عضله‌سازی معنوی هم باید خدا را شکر کنم.

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چراغ دوم: بی‌مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم مقاومت طبق تعریف مقاومت یعنی عدم تسلیم در برابر اتفاق این لحظه و چیزی خواستن از اتفاق. برنامه ۹۱۶ دو قاعده را برایم معرفی کرد که به کمک آنها متوجه شوم که چگونه من با تلاش برای کنترل‌گری همواره در صدد گرفتن چیزی از این لحظه بودم. من همیشه یا از دیگران مثل همسر، مدیر، خانواده‌ام، دوستانم تایید و توجه و احترام و خوش‌رویی می‌خواستم، و یا اینکه می‌خواستم کارها آنطور که من دوست دارم پیش برود. اما از همین سه روز پیش بود که متوجه شدم که اتفاقاً طرح زندگی این نیست که طبق خرده‌فرمایشات من ذهنی من عمل کند. هنر من این باید باشد که هرآنچه زندگی پیش کشم می‌کند را با عشق بپذیرم و تسلیم باشم و در عین حال گوشم هم نسبت به همه این ملامت‌ها و ناملایمتی‌ها کر باشد. از آن روز هر اتفاقی که می‌افتد و در خودم می‌بینم که مقاومت می‌خواهد بالا بیاید، سریع لبخندی می‌زنم و می‌گویم: بی‌مراد شدم! و به طرز معجزه‌آسایی می‌بینم که چقدر پذیرش این بی‌مرادی و لبخند زدن برای حضورش، من ذهنی‌ام را خلع سلاح می‌کند.

گر قاعده‌ست این که ملامت بود ز عشق
گری گوش عشق از آن نیز قاعده‌ست
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

چراغ سوم: بی‌مرادی قلاووز بهشت من برای رهایی از جهنم عدم پرهیز و حزم
طرح برنامه ۹۱۶ به من آموخت، اگر پرهیز کافی ندارم برای این است که همواره من ذهنی‌ام ترجیح داده است
چشمش را بر روی بی‌مرادی‌ها ببندد و چون فکر میکند همواره شرایط گل و بلبل در انتظارش است، پا برهنه در
خارزار قدم می‌نهد. اما پرهیز و حزم یعنی اینکه دوران‌دیشی داشته باشی. بدانی اگر با کسی ملاقات می‌کنی، یا
کاری برایش انجام می‌دهی، یا کاری برایت انجام می‌دهد، حواست باشد که این فرد همه جور ممکن است
بی‌مرادت کند. می‌تواند آن روز خیلی بد اخلاق باشد، می‌شود کارش را درست انجام ندهد، یا به موقع نباشد، یا
ارزش کارت را نداند و هزار جور بی‌مرادی و خارزار دیگر. حزم و دوران‌دیشی یعنی در دل هر فرد و هر اتفاق
بی‌مرادی‌ها و خارزارها را ببینی.

وقتی حضرت رسول می‌فرمایند که سوءظن داشته باش به این معنی نیست که بدبین باشی و به آدم‌ها برچسب بزنی، می‌فرمایند از هیچکس و هیچ چیز هیچ مرادی نخواه، بلکه با سوءظن بدان که احتمالاً همه جوره بی‌مراد خواهی شد، آن دمبل‌های ۲۰ کیلویی را از قبل بین و وقتی زندگی وزنه‌ها را دستت داد لبخندی بزنی و بگو: بی‌مراد شدم! و در آن لحظه بین که فضای گشوده شده درونت چه قدرتی به تو می‌دهد!

حزم آن باشد که ظن بد بری
تا گریزی و شوی از بد بری


حزم سوءالظن گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

والسلام
-خانم زهره از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com